

## اقبال لاهوری نغمه سرای بیداری

اثر: دکتر فاطمه مدرسی

دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه ارومیه

(از ص ۲۵۱ تا ۲۶۴)

### چکیده:

اقبال لاهوری، این نغمه سرای بیداری براین باور بود که شعر باید منادی تلاش و کوشش انسان برای زندگی و آزادی باشد. از این رو شعر را به تنهایی برای هنر و زیبایی مطمح نظر قرار نداد، بلکه در آن به طور واقع گرایانه حقیقت و زیبایی را به هم درآمیخت و در خلال نغمه‌های موزون و شورانگیز، آهنگهای تازه‌ای از آزادی سرود تا مسلمانان را بدون توجه به رنگ و نژاد از خواب غفلت بیدار سازد.

واژه‌های کلیدی: زیبایی، آزادی، تعهد، وحدت، آیین

یزدانی، خودشناسی، نفس، وطن، وحدت، آرمان.

## مقدمه:

شعر عبارت است از تجلی اندیشه‌ها و باورها و عواطف و آرمان‌های شاعر در کسوت الفاظ ظریف و واژه‌های موزون و آهنگین. شاعران معتقد به این نظر، در میان صحنه‌های حیات مادی و معنوی زمینه آفرینش هنری خود را می‌جویند و از ارزش‌های متعالی اخلاقی و اجتماعی که خود تجربه می‌کنند، مایه می‌گیرند، آنگاه برای این که خواننده را به نحو مؤثری در مسیر احساسی و عاطفی خود قرار دهند، آنها را با لطیف‌ترین آیین، بیان می‌کنند.

در برابر این دسته از شاعران، گروهی دیگر از سراینندگان وجود دارند که وظیفه شاعر را، تنها آفرینش زیبایی و انتقال آن به دیگران می‌دانند. ایشان بر این باورند که غایت هر هنری، خاصه شعر، ارایه زیبایی است و هیچ ملاک و معیاری بیرون از آن نمی‌تواند ملاک ارزیابی باشد. «هنر به آن جهت که هنر است مطلوب است، زیرا کاشف نبوغ و روشن‌کننده عشق آدمی بر شهود و واقعیات است، آن چنان که باید باشند. بنابراین هیچ قانون و الگویی نباید برای هنر که ابرازکننده شخصیت هنرمند و نبوغ اوست، وجود داشته باشد. چه اگر برای هنر حد و مرزی قایل شویم در حقیقت فردیت فرد را از نظر امتیازی که دارد، نابود ساخته‌ایم.» (جلال علوی نیا، ۱۳۵۷، ص ۱۶۴) هنر هدفی جز لذت زیبا شناختی را دنبال نمی‌کند. «اینان اهمیت اندیشه شناختی و آموزشی و اتکای هنر را به نیازمندی‌های زمان انکار می‌کنند و ادعا دارند که هنرمند را با جامعه سر و کاری نیست و او هیچ مسئولیتی در برابر مردم ندارد.» (محمدتقی جعفری، ش ۹، ص ۹)

هواداران نظر اول برای هنرمند و شاعر غیر از ایجاد حس زیبایی و لذت معتقد به رسالت دیگری هستند و کسی را شاعر راستین محسوب می‌دارند که به یاری ذوق و قریحه خود، احساسات و عواطف لطیف انسانی و باورهای دینی که موجب اعتلای انسانیت و پرورش نیروهای معنوی جوامع بشری است، درکمند الفاظ کشد. از برجسته‌ترین سراینندگان که در دوران اخیر این چنین تعهد و مسئولیتی را

برای شاعر بایسته دیده، اقبال لاهوری است.

اقبال، این شاعر آزادی خواه با آن گروه از ناقدانی هم‌نواگشته که می‌گویند: «اگر تصور کنیم که شعرا با درون مایه‌های اجتماعی سر و کار ندارند، یا این که یک شعر خوب را نمی‌توان پیرامون یک چنین موضوعاتی سرود، بر خطا رفته‌ایم. شعرا عملاً از زمان‌های پیشین، تاریخ نگاران و مفسران فرهنگ معاصر خود و پیام‌آوران قوم خود بوده‌اند.» (زهرامیهن خواه، ۱۳۷۰، ص ۴۵۰)

او معتقد است که شعر باید منادی تلاش و کوشش انسان برای زندگی و آزادی باشد. در این مقام برآنیم که به بررسی آرا و نظریه‌های انسانی و اجتماعی این شاعر متعهد که در آثارش باز تابیده است، بپردازیم. از آنجایی که کند و کاو در گنجینه ظرافت‌های فکری و هنری اقبال بدون آگاهی از حوادث و رخدادهای حیات وی در چهارچوب منطقی مقدور و ممکن نیست، به اجمال اشاره‌ای خواهیم داشت به رویدادهای زندگی این گوینده گرانمایه.

آنگاه که خورشید وجود محمد اقبال در روز آدینه سوّم ماه ذی‌قعدة سال ۱۲۹۴ هجری قمری (۹ نوامبر ۱۸۷۷) طلوع نموده و او به دیار سیالکوت از بلاد پنجاب دیده به جهان گشود.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد      حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد  
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور      خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد  
(محمدحسین مشایخ فریدنی، ۱۳۷۳، بیست و پنج مقدمه).

دوران کودکی اقبال در کنار خانوادای عالم و با ایمان در میان بانگ جان‌بخش اذان و آوای دلنشین قرآن کریم و اشعار شورانگیز سنایی و مولوی و عطار و حافظ سپری شد. نخست به آیین مسلمانان پاک نهاد، مشام جان را از شمیم خوش قرآن کریم و تعلیمات الهی در مسجد حسام‌الدین معطر ساخت و گل معرفت و ایمان را در آن بوستان شکوفان بوید. سپس به کالج اسکاچ می‌شن رفت و در آنجا اضافه بر دانش‌های متداول زمان، در محضر مولانا میرحسن شمس‌العلماء، به مطالعه و

تحقیق در زبان و ادبیات دری و عربی پرداخت.

پس از به پایان رساندن دروس کالج اسکاچ میشن روح پرشور و فکرکاو شگرش، او را برای یادگیری فلسفه به دانشگاه لاهور کشاند. در آنجا درس و بحث استاد سرتوماس آرنولد، فیلسوف اسلام شناس، روح او را از رایحه خوش علوم اسلامی و آیین الهی سرمست نمود. وسعت اندیشه و لطف ذوق این دانشجوی ژرف بین استادش را مجذوب وی ساخت تا آنجایی که به ستایشش برخاست و گفت: «این دانشجو استاد را محقق و محقق را محقق تر می سازد.» مدتی بعد این سخنگوی توانا به سبب تشویق سرتوماس آرنولد و تأثیر و نفوذ معنوی وی، برای تکمیل معلومات فلسفی خود راهی دانشگاه کمبریج شد. در آنجا با دکتر «ماک تیگرت» محقق و عالم بنام فلسفه و ادوارد براون و نیکلسن آشنا شد. اقبال در اثر همسخن گشتن با این بزرگان بر رموز بسیاری از ادب پارسی و تصوف اسلامی وقوف یافت. شاید هم در محفل آنان بود که عزمش بر سرودن شعر به زبان پارسی برای بیان اندیشه های آزادی خواهانه و افکار فلسفی و عرفانی جزم گردید. در آن دوران همزمان با مطالعه کتابهای فلسفی، در دانشکده «لینکلن این» به تحصیل رشته حقوق قضایی نیز اشتغال ورزید.

این شاعر وارسته در سال ۱۹۰۷ میلادی برای ادامه تحقیقات فلسفی خود به آلمان رفت و با نگارش رساله ای تحت عنوان «سیر فلسفه در ایران» به اخذ درجه دکتری توفیق یافت. چاپ و انتشار این کتاب، اقبال را در محافل علمی و ادبی و سیاسی اروپا پراوازه ساخت، به گونه ای که از وی برای ایراد سخنرانی در انجمن های لندن دعوت به عمل آمد. مقارن این احوال، با اتحادیه اسلامی که خواهان وحدت همه ملل اسلامی بودند، آشنا شد.

اقبال سرانجام به لاهور بازگشت، در حالی که در اندیشه های سیاسی و اجتماعی او افق های تازه ای پیدا شده بود. در دانشگاه دولتی مشغول به کار شد و ضمن تدریس به وکالت نیز پرداخت. در سال ۱۹۱۱ میلادی از خدمات دولتی به

طور رسمی کناره‌گرفت و تا پایان حیات به کار وکالت مبادرت ورزید. بنا به درخواست یارانش برای یک دوره، نمایندگی مسلمانان استان پنجاب را در مجلس پذیرفت. در سال ۱۹۳۰ میلادی در اجلاس سالانه «مسلم لیک» به همراه محمد علی جناح طرح تشکیل دولت پاکستان را مطرح ساخت. در سال ۱۹۳۳ میلادی برای دفاع از حقوق مسلمانان هند و رهایی آنان به لندن رفت و در کنفرانسی که در آنجا برپاگشته بود، شرکت نمود. در بازگشت از اسپانیا دیدن کرد و به زیارت مسجد قرطبه رفت. غربت آن مسجد در آن دیار او را دچار تأثیری عمیق ساخت. به سال ۱۹۳۳ میلادی از افغانستان دیدن نمود. در غزنه به زیارت مزار حکیم سنایی رفت و شعری آکنده از احساسات و عواطف لطیف سرود.

آه غزنی آن حریم علم و فن	مرغزار شیر مردان کهن
...خفته در خاکش حکیم غزنوی	از نوای او دل مردان قوی
آن حکیم غیب، آن صاحب مقام	ترک جوش، رومی از ذکرش تمام

\*\*\*

من زبیدا، او زپنهان، در سرور	هر دو را سرمایه از ذوق حضور
او نقاب از چهره ایمان گشود	فکر من تقدیر مؤمن وانمود
هر دو را از حکمت قرآن سبق	او زحق گوید من از مردان حق
در فضای مرقد او سوختم	تا متاع ناله‌ای اندوختم

(احد سروش، ۱۳۷۰، ص ۴۲۲)

سرانجام اقبال در صفر ۱۳۵۷ هجری قمری (بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸) بعد از عمری تلاش برای اتحاد مسلمانان و حریت آنان در پی بیماری ای طولانی در حالی که ابیات زیر را که زبان حال خود او بود، زمزمه می‌کرد، دیده از جهان فرو بست.

سرو درفته باز آید؟ که ناید	نسیمی از حجاز آید؟ که ناید
سر آمد روزگار این فقیری	دگر دانای راز آید؟ که ناید

(احد، سروش، ۱۳۷۰، ص ۱۲ مقدمه)

این ستایشگر آزادی و بیداری در تمام سال‌هایی که به کارهای سیاسی و اجتماعی اشتغال داشت، از پرداختن به شعر و شاعری غفلت نورزید. او زندگی ادبی و سیاسی‌اش را از هم جدا نکرد، با این باور که شاعر «شهروندی است که با شهروندان دیگر در فعالیت‌های مختلفی که مبتنی بر اصول مسلکی و اخلاقی است، شرکت دارد. از سوی دیگر هنرمندی است که در برابر کاغذ سفیدش می‌کوشد تا در این جهان تاریک و آشفته و پر از هیجان‌هایی که هنوز نامی ندارد، خود را باز شناسد.» (ابوالحسن نجفی، ۱۳۵۶، ص ۵۸)

اقبال نخست از شرکت در کارهای سیاسی دوری می‌گزید، اما مشاهده سیاست‌های نادرست حاکمان و اغراض و مطامع آنان و روح مأیوس و سرخورده هموطنان خاصه مسلمانان، او را بر آن داشت که به طور رسمی وارد سیاست شود و از زبان و قلم خود برای ایجاد وحدت و تحقق جامعه اسلامی آرمانی خود بهره جوید. اقبال با این دید و نظر در سروده‌های «اسرار خودی» و «رموز بیخودی» و «جاویدنامه» و «ضرب کلیم» و «چه باید کرد ای اقوام شرق» و «ارمغان حجاز» و کتاب «احیای فکر دینی در اسلام (به زبان انگلیسی)» و «بانگ درا» و «بال جبرئیل» و «ضرب کلیم» (به زبان اردو) که ثمره اندیشه سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی خود او می‌باشند، پیامی از آزادی و همبستگی و اتحاد اسلامی به یادگار نهاد. این آثار گرانبه به عنوان اولین سنگ بنای استقلال پاکستان در بیداری مسلمانان و به پاخاستن آنان نقش خطیری را ایفا نموده است و بی‌سبب نیست که وی را معمار پاکستان خوانده‌اند.

اقبال، هم‌وکیل زبردست بود و هم سیاستمداری فرزانه و عالم به مسایل روز، با آنکه هیچ تمایلی نداشت که به عنوان شاعر در میان مردم شناخته شود، اما شعر را بدان جهت برای ابراز اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود برگزید که این زبان عاطفی به قول ای اریچارذ، عالی‌ترین صورت بیان است.

با این اعتقاد او عمده‌ترین فرایند شعر و ادب را ایجاد روحیه آزادی خواهی و

نشر فضایل نیک انسانی و احیای ارزش‌های راستین اسلامی می‌داند.

سینه شاعر تجلی‌زار حسن	خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوبتر	فطرت از افسون او محبوبتر
فکر او با ماه و انجم همنشین	زشت را نا آشنا خوب آفرین
خضر و در ظلمات او آب حیات	زنده‌تر از آب چشمش کاینات
ماگران سیریم و خام و ساده‌ایم	در ره منزل زیبا افتاده‌ایم
عندلیب او نوا پرداخته است	حیله‌ای از بهر ما انداخته است
تا کشد ما را به فردوس حیات	حلقه‌ای کامل شود قوس حیات

(محمود علمی، ۱۳۷۰، ص ۱۰۶).

بنابراین از موضعی شاعر سیاسی و اجتماعی هر شعری را که ناقل احساسات و عواطفی مغایر با یگانگی و وحدت مسلمانان و حریت آنان باشد، از مقوله شعر خوب خارج می‌سازد. برگویندگانی که از شعر به عنوان حرب‌ه‌ای برای پاسداری از فضایل نیک انسانی و کوبیدن ظلم و استثمار سود نمی‌جویند و این «در لفظ دری» را تنها برای بیان نیازهای حقیر مادی یا در وصف عشق‌های مجازی یا توصیف طبیعت به کار می‌برند، به تعریض یا صراحت خرده می‌گیرد.

وای قومی کز اجل گیرد برات	شاعرش وا بوسد از ذوق حیات
نغمه‌هایش از دلت دزد ثبات	مرگ را از سحر او دانی حیات
چون زیان پیرایه بندد سود را	می‌کند مذموم هر محمود را
حسن او را با صداقت کار نیست	در یمش جز گوهر تف‌دار نیست
خواب را خوشتر زبیداری شمرد	آتش ما از نفس‌هایش فسرد

(محمود علمی، ۱۳۷۰، ص ۱۰۷ و ۱۰۸).

اقبال شاعری را وارث پیغامبری می‌داند و مردم را به یک تغییر بنیادی در جامعه نابسامان انسانی و ایجاد یک جامعه بسامان و پرفضیلت اسلامی ترغیب می‌نماید.

شعر را مقصود اگر آدم‌گری است شاعری هم وارث پیغمبری است

(محمد حسین ماشیخ فریدنی، ۱۳۷۳، ص ۹۰ مقدمه).

او مطابق با باورهای خود زیست، شعر گفت و با شعرش صلاهی بیداری سر داد  
تا ناقه بی‌زمام مسلمانان را به سوی قطار وحدت کشد.

نغمه کجاو من کجا ساز سخن بهانه‌ای است

سوی قطار می‌کشم، ناقه بی‌زمام را

وقت صریح گفتن است، من به کنایه گفته‌ام

خود تو بگو کجا برم، هم‌منفسان خام را

دعوت او برای برپایی دنیایی که همه مسلمانان در آن متحد و یگانه و سرافراز و  
سربلند زندگی کنند، مبتنی بود بر رجعت دوباره به آیین یزدانی صدر اسلام و  
شناخت عرفان ایرانی، زیرا او می‌دانست:

ملتی را رفت چون آیین زدست مثل خاک اجزای او از هم شکست

هستی مسلم زآیین است و بس باطن دین نبی این است و بس

برگ گل شد چون زآیین بسته شد گل زآیین بسته شد، گلدسته شد

تو می‌دانی که آیین تو چیست؟ زیر گردون سر تمکین تو چیست؟

آن کتاب زنده قرآن حکیم نوع انسان را پیام آخرین

حامل او رحمة للعالمین اوج می‌گیرد از او ناارجمند

بنده را از سجده سازد سربلند گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن

نیست ممکن جز به قرآن زیستن

(محمود علمی، ۱۳۷۰، ص ۶۵).

استقرار چنین جهانی را موقوف به خودشناسی و جهد و کوشش می‌نمود. در  
تبیین این نظر می‌گفت که انسان جوهر کاینات و اساس نظام هستی است. هرچه در



جهان موجود است بیرون از او و آگاهی او نیست :

پیکر هستی زآثار خودی است هرچه می بینی زاسرار خودی است  
(احمد سروش، ۱۳۷۰، ص ۱۱).

و نیز:

از خود اندیش و از این بادیه ترسان مگذر

که تو هستی و وجود دو جهان چیزی نیست

(محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۴۰).

و:

جهان رنگ و بو گلدسته ما ز ما آزاد و هم وابسته ما

خودی او را به یک تار نگه بست زمین و آسمان و مهر و مه بست

(محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۳۸).

جهان غیر از تجلی های ما نیست که بی ما جلوه نور و صدا نیست

(محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۳۸).

هرکس باید نفس و نیروی باطنی و توانایی ذاتی خود را بشناسد، زیرا به قول امام محمد غزالی «کلید معرفت خدای عزّ و جل معرفت نفس خویش است و هیچ چیز به تو از تو نزدیکتر نیست، چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی؟ پس تو را حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده ای و کجا خواهی رفت؟ و اندر این منزلگاه به چه کار آمده ای؟ و تو را برای چه آفریده اند؟ و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست؟» (محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۴۱) در اینجا اندیشه اقبال به نظر عرفا و امام محمد غزالی نزدیک می شود که به این حدیث مولا علی، شیر میدان حق استناد می جویند که فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

انسان وقتی خود و استعداد های درونی خود را شناخت، باید از آن ذخایر برای

رسیدن به کمال فردی و رستاخیز قومی مایه گیرد. بی عنایتی ملل شرق خاصه مسلمانان به خود و استعداد‌های خودی مانع بیداری و سبب خیره‌شدگی در برابر تمدن فریبنده غرب و درد و حرمان می‌گردد.

مثل نی خود را زخود کردی تهی      بر نوای دیگران دل می‌نهی  
ای گدای ریزه‌ای از خوان غیر      جنس خود می‌جویی از دکان غیر  
(محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۴۰)

و نیز:

گرم‌رو در جستجوی سرمه‌ای      واقف از چشم سیاه خودنه‌ای  
(محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۴۰)

و در فرجام می‌گوید:

بیا اقبال جامی از خمستان خودی درکش

تو از میخانه مغرب زخود بیگانه‌ای آیی

(محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۴۰)

اقبال به شیوه پسنیدیده عرفای بزرگ ایرانی، معرفت نفس و تسلط بر آن را اولین شرط حریت و آزاد اندیشی می‌داند:

نفس تو مثل شتر خودپرور است      خودپرست و خودسوار و خود سرست  
مرد شو آور زمام او به کف      تا شوی گوهر اگر باشی خزف  
هر که بر خود نیست فرمائش روان      می‌شود فرمان پذیر از دیگران  
(احمد سروش، ۱۳۷۰، ص ۳۰)

انسان با عشق به حق و ایمان به سرور کاینات و معرفت نفس است که توانمند می‌گردد و به مقام خلیفه‌اللهی می‌رسد و بر همه عناصر فرمان می‌راند و از رموز جزء و کل آگاه می‌شود.

نایب حق در جهان بودن خوش است      بر عناصر حکمران بودن خوش است

نایب حق همچون جان عالم است      هستی او ظل اسم اعظم است  
از رموز جزء و کل آگه بود      در جهان قائم به امر اله بود  
(احمد سروش، ۱۳۷۰، ص ۳۰۱).

تعلیمات خودشناسی اقبال با تلاش و کوشش پیوندی بس استوار دارد. زیرا او  
بر این باور بود که تنها از رهگذر فعالیتی هدفمند است که می توان در ملت دل مرده  
شبه قاره هند، شوق زیستن به وجود آورد و آنها از سکون و خواب غفلت بیدار  
ساخت و به مطالبه حقوق پایمال شده خود برانگیخت. در اصل مفهوم و هدف از  
هستی هم، همین تلاش و کوشش است.

چه پرسى از كجايم؟ چيستم من؟      به خود پيچيده ام تا زيستم من  
درين دريا چو موج بي قرارم      اگر بر خود نپيچم نيستم من  
(احمد سروش، ۱۳۷۰، ص ۲۰۳).

و نیز:

مي آرد بزم بر ساحل كه آنجا      نوای زندگانی نرم خیزست  
به دریا غلت و با موجش در آویز      حیات جاودان اندر ستیزست  
(احمد سروش، ۱۳۷۰، ص ۲۰۰).

این انسان تکوین یافته به تنهایی و بی یاری جماعت قادر نیست منشأ تحوّل و  
تکامل جامعه گردد. پس چاره در آن است که خود فردی را در خود امت مستهلک و  
فانی ساخت و جزء را به کل پیوست، آنگاه فرد و جامعه باهم می توانند در مقابل  
ستمگران و استثمارگران علم طغیان بردارند و گردن برافرازند.

فرد را ربط جماعت رحمت است      جوهر او را کمال از ملت است  
تا توانی با جماعت یار باش      رونق هنگامه احرار باش  
حرز جان کن گفته خیر البشر      هست شیطان از جماعت دورتر  
فرد و قوم آینه یکدیگرند      سلک و گوهر کهکشانی و اخترند  
فرد می گیرد ز ملت احترام      ملت از افراد می یابد نظام

فرد تنها از مقاصد غافل است قوتش آشفستگی را مایل است

(احمد سروش، ۱۳۷۰، ص ۵۷ و ۵۸).

در چشم‌انداز جهان آرمانی اقبال همه مسلمانان از یک اصل واحدند، زیرا آنچه مایه وحدت و برادری و یگانگی یک ملت و امت می‌شود، وحدت عقیده است نه وحدت وطنی و محدوده جغرافیایی.

در خور ذکر است که اقبال شاعر سیاسی است، «ولی نه سیاسی به مفهوم آنکه مسایل روز را به شعر درآورد. او می‌خواهد از اصل و پایه شروع کند. طبیعت و مسیر فکری مرد زمان خود را تغییر دهد تا از او یک انسان خودآگاه بسازد، همان گونه که مولانا در پی انسان کامل بود. اقبال شعر نمی‌گوید، برای آنکه سخن خوشایند و زیبایی گفته باشد، شعر می‌گوید، برای آنکه از آن خاصیت درمانی بجوید.» (محمدعلی اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰، ص ۱۰) از این رو موضوع عمده اشعار او مبارزه با استثمار و ریا و سالوس مذهبی نمایان و فراخواندن مسلمانان برای رهاندن خود از سیطره غرب و نشان دادن اوضاع و احوال پریشان اجتماعی و نو میدی حاکم بر جامعه است. «زیرکی‌ای که اقبال به خرج داد آن بود که سیاست را به نحو مستقیم وارد شعر نکرد تا ماهیت گذرا و شعار به خود گیرد، بلکه آن را از دهلیز فکر و عرفان عبور داد.» (اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۷۰، دیباچه ص ۵) به دیگر سخن او با چیرگی که بر ملک سخن داشت، کوشید تا اندیشه‌های عرفانی مولانا و بایزید و عطار و سنایی را با مسایل امروز انطباق دهد و ضمن نتیجه‌گیری سیاسی و اجتماعی متناسب و هماهنگ با زمان جلا و طراوتی نو بخشد.

ذکر این نکته که اقبال شعر را به عنوان وسیله‌ای برای به تصویر کشیدن اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود برگزیده، بدان معنی نیست که اشعار هنری اقبال لاهوری اندک‌اند و یا مباحث زیبا و دل‌انگیز ادبی در آنها یافت نمی‌شود، بلکه وی سروده‌های دارد که حاکی از مهارت و استادی او در شاعری و بهره‌گیری اش از شیوه‌های دلنشین و زیبای ادبی، خاصه ایهام و تشبیه‌های لطیف و استعاره‌های

دل انگیز است.

آنچه که در شیوه بیان وی - که گاهی کلام صائب و عرفی و بیدل را فریاد می آورد - در نخستین نظر، جلب توجه می کند، هماهنگی و پیوند استواری است که بین روساخت با ژرف ساخت آن وجود دارد. اقبال هنرمندانه برای ارایه هر مطلب و سخنی از واژه های متناسب با نقش و بار عاطفی آن موضوع سود جسته و این امر اشعار او را بسیار مؤثر و دلپذیر نموده است.

### نتیجه :

اقبال این نغمه سرای بیداری، شعر را به تنهایی برای هنر و زیبایی مطمح نظر قرار نداد. بلکه در آن به طور واقع گرایانه حقیقت و زیبایی را به هم درآمیخت و در خلال نغمه های موزون و شورانگیز، آهنگ های تازه ای از آزادی سرود تا مسلمانان را بدون توجه به رنگ و نژاد از خواب غفلت بیدار سازد و به اتحاد و یگانگی فراخواند.

ای غنچه ی خوابیده چو نرگس نگران خیز کاشانه ی ما رفت به تاراج غمان خیز از ناله ی مرغ چمن از بانگ اذان خیز از گرمی هنگامه ی آتش نفسان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خیز

(احمد سروش، ۱۳۷۰، ص ۱۴۰).

### منابع و مأخذ:

- ۱- احمد سروش، کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، انتشارات سنایی، ۱۳۷۰.
- ۲- محمدحسین مشایخ فریدنی، نوای شاعر فردا، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۳.
- ۳- محمدتقی جعفری، نگاهی به فلسفه هنر از دیدگاه اسلام، ص ۹، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.

۴- محمدعلی اسلامی ندوشن، دیدن دگرآموز، شنیدن دگرآموز، چاپ دوم، انتشارات سپهر،

- ۵- محمود علمی (م. درویش)، اقبال لاهوری، چاپ چهارم، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۰.
- ۶- وظیفه ادبیات، ترجمه ابوالحسن نجفی، انتشارات زمان، ص ۵۸، ۱۳۵۶.
- ۷- ولادیسلاووزی مینکو، انسان دوستی و هنر، ترجمه جلال علوی‌نیا، چاپ اول، تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۵۷.
- ۸- ویلفرد. ال. گورین و دیگران، راهنمای رویکردهای نقد ادبی، ترجمه زهرا میهن‌خواه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.